

کردم مادرم هم خوشحال شده. ۲۳ میلیون پول فیش حج تمتع، حالا شده میکروسکوپی که مهم‌ترین کارش تشخیص دقیق بیماری‌های تنفسی است. جمیله خانم ۲۰ سال پیش هم مثل امروز خوشحال شده بود، خوشحالی‌ای که میزانش کمتر بود. ۲۰ سال پیش وقتی پدرش چند تکه پارچه نوک‌ه‌ارث مادرش را به او داده بود و جمیله خانم یک‌باره تصمیم گرفته بود تا پارچه‌ها فرش شوند و بیفتند توی مسجد روستا هم خوشحال شده بود. «آن وقت هم خوشحال شدم امانه مثل امروز. ارث مادرم را که دادند، به من هم پارچه و لباس رسید اما من گفتم بفروشم، پولش را خرج مسجد روستا کنم.»

حجتان مقبول

اگر دیگر هیچ وقت نتوانید حج بروید، چه؟ پشیمان نمی‌شوید؟ خنده اول صحبتش، باز راهی به جملاتش باز می‌کند: «معلوم است که دیگر نمی‌شود رفت. ما با پول بازنشستگی معلمی که دیگر نمی‌توانیم حج برویم، اما من خواستم که این کار را بکنم، هیچ‌کس هم مرا مجبور نکرد، خودم هم به کسی نگفتم که پشیمانم نکنند.» رویاها کار خودشان را بلدند، می‌آیند و می‌نشینند توی خواب‌ها، یک روز می‌شوند فیش حج و یک روز دیگر میکروسکوپ و یک روز دیگر مرکز بهداشتی. «زنان شهر ما موتور محرکه آقایان در کار خیرند، هر خبری که این روزها در شهر ما اتفاق می‌افتد، یک خانمی پشتش بوده.» این را یدالله قربانی، رئیس مجمع خیرین سلامت سیرجان به «شهرزند» می‌گوید. «زنان این چند روزه زیاد به ما کمک کردند، یک خانمی منزل مسکونی‌اش را در شهر زیاده‌آباد به ما داد تا آن را بفروشیم و آن را صرف درمان بیماران شهر زیاده‌آباد کنیم.» می‌گوید زن دیگری هم بوده که زمین کشاورزی‌اش را اهدا کرده تا با آن کار درمانی انجام دهند. «یکی دیگر از خانم‌ها، خانم زارعی بود که کل سهم الارث دختر مرحومش را به ما اهدا کرد تا در روستای خودشان مرکز بهداشتی بسازیم.» می‌گوید نیت‌ها برایشان مهم بوده، با همین نیت‌ها برای پول‌های اهدایی برنامه می‌ریزند. زنی گفته پولش صرف امور خیریه شود و دیگر تاکید کرده که با پولش چه کنند. مثل جمیله زینب زاده.

جمیله خانم هم مثل مولانا مکه نرفت. مثل مولانا که نوشته بود: «ای قوم به حج رفته کجا بید کجا بید / معشوق همین جاست بیا بید بیا بید» او هنوز هم بنده رویاست. هنوز هم بعد از خواب‌هایش لبخند می‌زند و دعا می‌کند که همه آنچه دیده محقق شود، اما رویاها گاهی جور دیگری تعبیر می‌شوند. □

چند روایت معتبر از زندگی زن خیری که فیش حجش را به مرکز سل سیرجان اهدا کرد

زیارت خانه خدا از بیمارستان سیرجان

یادداشت

آموزش والدین

می‌تواند از سلب حقوق کودک جلوگیری کند

□ [دکتر فاطمه ابراهیمی وری‌کیانی - مدرس دانشگاه، پژوهشگر حقوق کودک، زن و خانواده] یکی از مهم‌ترین اهداف اجرای کنوانسیون حقوق کودک، ارتقا و تکامل همه جانبه توانایی‌های جسمی، ذهنی، فکری و استعداد کودک است. کودک باید برای زندگی مسئولانه و فردی در جامعه آماده شود و بتواند نقش سازنده‌ای توأم با احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی بپذیرد. در ماده ۵ کنوانسیون حقوق کودک، حق زندگی برای کودکان جزو حقوق ذاتی تلقی شده است و بر وظیفه دولت‌ها در به کارگیری ابزارها و سازوکارهایی که بقا و پیشرفت کودکان را برایشان تضمین کند، تاکید شده است. بر اساس ماده فوق، کودکان حق بر حیات دارند، یعنی حق دارند زنده بمانند و در هیچ شرایطی این حق تعلیق نمی‌شود، حتی در شرایط جنگی و اضطراری. کودکان همچنین حق دارند که با استانداردهای مناسب زندگی کنند و از بقا و رشد و پیشرفت برخوردار شوند. بقا و رشد تنها می‌تواند در صورت اجرای تمام مفاد کنوانسیون حقوق کودک از جمله حقوق مربوط به سلامت، تغذیه مناسب، امنیت اجتماعی، استاندارد مناسب زندگی، محیط سالم و امن، آموزش و پرورش و بازی و همچنین از طریق احترام به مسئولیت‌های پدر و مادر و ارائه کمک و خدمات با کیفیت به آنها از سال‌های اولیه زندگی کودک محقق شود. در مورد رشد کودک اگرچه والدین می‌توانند مسئولیت عمده را به عهده دارند، اما این دولت‌ها هستند که باید حمایت لازم را از والدین به عمل آورند.

کمیت حقوق کودک، مواردی نظیر اعدام‌های غیرقانونی، مجازات اعدام، بیماری‌ها از جمله HIV / AIDS، ملالیا، سل، فلج اطفال، هپاتیت و عفونت‌های حاد تنفسی، ترفیق یا حوادث دیگر جرم و سایر انواع خشونت و خودکشی را مصداق نقض این حق می‌دانند.

متأسفانه در حال حاضر هر سال بیش از هفت میلیون و ۶۰۰ هزار کودک زیر پنج سال جان خود را از دست می‌دهند، دلیل این مرگ‌ها عمدتاً از علت‌های قابل پیشگیری و درمان هستند، نظیر دسترسی نداشتن به خدمات بهداشتی و درمانی، متخصصان تغذیه و مراقبت‌های ویژه نوزادان و همچنین دسترسی کافی نداشتن به عوامل تعیین‌کننده سلامت مانند آب پاکیزه و ایمن و بهداشت و تغذیه سالم و مناسب. بیشترین مرگ و میر در میان کودکان متعلق به جوامع فقیر و حاشیه‌ای است.

بر اساس ماده ۱۷ قانون حمایت از اطفال و کودکان ۱۳۹۹ هر کس از وقوع جرم یا شروع آن یا خطر شدید و قریب‌الوقوع علیه طفل و نوجوانی مطلع یا شاهد وقوع آن باشد و با وجود توانایی اعلام و گزارش به مقامات یا مراجع صلاحیت‌دار و کمک طلبیدن از آنها از این امر خودداری کند یا در صورت دسترسی نداشتن به این مقامات و مراجع یا تأثیر نداشتن دخالت آنها در رفع تجاوز و خطر از اقدام فوری و متناسب برای جلوگیری از وقوع خطر یا تشدید نتیجه آن امتناع کند، مشروط بر اینکه با این اقدام، خطری مشابه یا شدیدتر متوجه خود او یا دیگران نشود، به یکی از مجازات‌های درجه ۶ محکوم می‌شود.

همچنین بر اساس ماده ۳۳ هرگاه خطر شدید و قریب‌الوقوعی طفل و نوجوان را تهدید کند، مددکاران اجتماعی به‌زیستی یا واحد حمایت دادگستری و ضابطان دادگستری مکلفند فوری و در حدود وظایف و اختیارات قانونی، تدابیر و اقدامات لازم را برای رفع خطر، کاهش آسیب و پیشگیری از وقوع جرم انجام دهند و در موارد ضروری او را از محیط خطر دور کنند. در بعضی موارد نیز سهل‌انگاری و غفلت مراقبان کودک از جمله والدین موجب سلب حیات از کودک می‌شود که قانونگذار آن را از عوامل مشدده مجازات لحاظ کرده است.

بر اساس ماده ۹ قانون مذکور هرگاه در اثر بی‌توجهی و سهل‌انگاری اشخاص غیر از والدین، کودک فوت کند، مقصر علاوه بر پرداخت دیه حسب مورد به مجازات حبس درجه پنج محکوم می‌شود و هرگاه بی‌توجهی یا سهل‌انگاری والدین منجر به نتایج موضوع این ماده شود، حسب مورد به مجازات تا حداقل مندرج در بندهای فوق محکوم می‌شود.

البته در کنار تمامی این بحث‌های حقوقی باید به این نیز توجه کنیم که چه نظام تربیتی باعث می‌شود که پدر یا مادری فرزند خود را به قتل برساند یا فردی دیگر به خود اجازه بدهد از کودکی معصوم و بی‌پناه سلب حیات کند. این وقایع تلخ نظیر قتل رومی‌ناتان می‌دهند زنگ خطر به صدا درآمده است و باید دقت و نظارت بیشتری بر نظام تربیتی رسمی و غیررسمی شود. چرا هنوز به این باور نرسیده‌ایم که در مقام والدین قرار گرفتن نیازمند آموزش ویژه‌است؟ برای در اختیار قرار دادن یک خودرو به فرد او را ملزم به گرفتن گواهینامه می‌کنیم، اما در باره صاحب فرزند شدن هیچ الزامی به آموزش وجود ندارد. □



خاطرات سپری شده دهه سوم و چهارم زندگی هم در چند کلمه خلاصه می‌شوند. به چند خنده و چند جمله بسنده می‌کند: «ما ساده‌ایم، حرف خاصی، اتفاق خاصی در زندگی مان نمی‌افتد، یکی می‌میرد، یکی به دنیا می‌آید، همین.»

روایهایی که تعبیر شدند

□ «زنان شهر ما موتور محرکه آقایان در کار خیرند، هر خبری که این روزها در شهر ما اتفاق می‌افتد، یک خانمی پشتش بوده.»

□ این را یدالله قربانی، رئیس مجمع خیرین سلامت سیرجان به «شهرزند» می‌گوید. «زنان این چند روزه زیاد به ما کمک کردند، یک خانمی منزل مسکونی‌اش را در شهر زیاده‌آباد به ما داد تا آن را بفروشیم و آن را صرف درمان بیماران شهر زیاده‌آباد کنیم.»

□ می‌گوید زن دیگری هم بوده که زمین کشاورزی‌اش را اهدا کرده تا با آن کار درمانی انجام دهند. «یکی دیگر از خانم‌ها، خانم زارعی بود که کل سهم الارث دختر مرحومش را به ما اهدا کرد تا در روستای خودشان مرکز بهداشتی بسازیم.»

□ «توی تلویزیون دیدم. دیدم رئیس بیمارستان، بیماران را نشان داد. رئیس بیمارستان را نشان داد و چیزهایی که بیمارستان کم دارد.» مرکز سل شهر سیرجان برای تجهیزانش پول می‌خواست. برای بیماران تنفسی برای کسانی که این روزها با آمدن ویروس کرونا، نفس‌شان خنک‌تر می‌شود، دستگاه می‌خواست. چشم‌های جمیله خانم یک لحظه قفل تصاویر تلویزیون شده بود. گوش‌هایش هم روزگار سپری شده زن سالخورده، یک‌باره با چیزی مواجه شد که ساده نبود. «گوش کردم تا ببینم دیدم دقیق چه می‌گویند.» گوشش زنگ زده بود، همان لحظه دستش را گذاشته بود رویش، چشم‌هایش را ریز کرد تا وضوح تصویر هم بیشتر شود. «تصمیمم را گرفتم به هیچ‌کس نگفتم، جز آقام.» رویا کار خودش را کرده بود. جمیله خانم روی رویاهاش قسم می‌خورد. تلفن در میانه تصمیم و تردید، چندبار زنگ زده بود. بعد از ۱۱ سال زنگ زده بود: «امسال که کروناست، اما سال دیگر نوبت شماست که بروید مکه.» من به او گفتم، اختیار خودش را دارد، هر تصمیمی که دوست دارد، بگیرد. شوهر جمیله خانم، چندبار این جملات را به او گفته بود. «من صبر نکردم.» صبر نکرده بود، روسری سفیدش را سرش کرده بود. نماز خوانده بود، نیت کرده بود و راهی شده بود. در راه به مادری فکر کرده بود که حج نرفته بود، به پدری که رنگ مکه را ندیده بود. مرگ مادرش را هم به یاد آورده بود. اتفاق عملی که از درونش سلامتی بیرون نیامد را به یاد آورد. «پول حج را دادم بیمارستان تا با آن هرچه می‌خواهند بخرند.»

حج از راه بیمارستان سیرجان

صفت‌های تفصیلی سخت به زبان پیرمردها و پیرزنها می‌آیند، «وقتی پیر می‌شوی، سخت می‌توانی انتخاب کنی، بهترین روز زندگی، چه روزی بوده.» مثلاً سخت است میان تولد دخترها و پسرها یک روز را انتخاب کنی، سخت است بگویی روزی که عروس شدی یا داماد شدی، بهترین روز بوده یا روزی که نوات به دنیا آمده. جمیله خانم اما می‌گوید وقتی فیش حجش را فروخته و داده به مجمع خیرین سلامت، حال متفاوتی داشته. حالی که نمی‌تواند توصیفش کند. نمی‌تواند بگوید شبیه چه حسی بوده، شبیه کدام دوره از زندگی‌اش. «اینقدر خوشحالم که هیچ‌کس نمی‌تواند بفهمد، هیچ وقت این قدر خوشحال نبودم.» بعضی می‌نشینند روی حرف‌هایش. «میان گریه می‌خندد» و تکرار می‌کند، «شما نمی‌دانی، احساس

□ [سوکل دانائی] جمیله خانم در بند رویا بود. از جوانی عادت کرده بود که چیزهایی که دوست‌شان دارد را اول در رویایش ببیند. مثلاً اول در خواب‌هایش دیده بود که آقا معلم عشایر، شوهرش می‌شود. بعدتر خواب دیده بود که خدا به او پسر می‌دهد و ۲ دختر. دیده بود که پسرانش کارگر معدن می‌شوند و دخترانش ازدواج می‌کنند و خودش می‌ماند و شوهر بازنشسته‌اش. نمی‌دانست چه اتفاقی می‌افتاد که رج به رج خواب‌های خوشش تعبیر می‌شدند. تنها یاد گرفته بود که هروقتی رویا می‌بیند، صلوات بفرستد، لبخند بزند و دعا کند که همه چیز صادق شود. جمیله خانم دوماه پیش هم خواب دیده بود. خواب لباسی سفید. خواب دیده بود که لباس سفید پوشیده و کعبه را ۷ بار طواف کرده، خواب دیده بود که خانه شیطان را سنگباران کرده، ۷ بار از میان صفا و مروه گذشته و آخر سر در مسجد الحرام ایستاده و قامت بسته برای چند رکعت، قربه الی‌الله. خواب که تمام می‌شود، رویاها تمام نمی‌شوند. جمیله خانم بیدار شده بود، لبخند زده بود و منتظر ماندن بود تا بعد از ۱۱ سال خبر دهند که این بار خدا او را طلبیده تا به حج برود.

روزگار سپری شده مردم سالخورده

اسم روستایشان، ماه آخر سال است، اسفند. ماه آخر سال در جنوب کرمان است؛ روستایی از توابع جبالبارز جنوبی شهرستان عنبرآباد. جمیله خانم از بچگی همین‌جا بزرگ شده و از بچگی در همین روستا رویا دیده. ۵۹ سال پیش همین‌جا به دنیا آمده، همین‌جا عروس شده، همین‌جا مادر شده و همین‌جا حاج خانم. «چهارخواهر و یک برادریم، از مادر خودم.» مادرش فوت کرده. «کلاس دوم می‌رفتم که مادرم مرد.» جان مادر در جوانی تمام شده بود. مریضی گوش‌نشانی را تنگ کرده بود: «حتی مادرم را به بیمارستان کرمان هم بردیم، عمل هم کرد اما خوب نشد.» کلاس دوم برای جمیله خانم، نقطه پایان تحصیل شد. خاطرات کودکی‌اش در چند جمله کوتاه خلاصه می‌شود، بعد رفته‌رفته حرف از تغییر نقش‌ها زده می‌شود، صدای شاد و زنگداری که اولین جملات را می‌گوید، رفته‌رفته در خود می‌رود. نقش‌ها در زندگی جمیله خانم به سرعت تغییر کردند، برای دختر ۸ ساله به جای خواهری، مادری کردن آغاز شده بود. چندسال بعد در روزهای نوجوانی‌اش، پدرش دوباره ازدواج کرد: «۵ خواهر و برادر دیگر هم دارم.» پدرش کشاورز بود، «جویی داشت و گندمی داشت.» بعدتر دامدار شد، جمیله خانم هم. «۱۹ سالگی با آقام ازدواج کردم.» شوهرش حالا ۶۳ ساله است. اهل همین روستای ماه آخر سال. «آقام معلم عشایر بود.» شوهر جمیله خانم ۹ سال در اطراف زیاده‌آباد درس داده بود. بعد از ۹ سال آقا معلم بالاخره معلم روستا شد. معلم ابتدایی در روستای کناری ماه آخر سال. شغل جمیله خانم اما بعد از ازدواج خانه‌داری شده بود: «غذا می‌پزم، خانه جمع می‌کنم، ظرف می‌شورم، بچه‌داری می‌کنم، روزها این‌طوری شب می‌شوند.»

